

کلام جدید

مطلب منتشر نشده‌ای از استاد شهید مرتضی مطهری

قسمت پنجم

آیا فطرت امری اکتسابی است؟

غافلند، هوشیارشان سازد مانند بیدار کردن که
منش انبیاء است هر چند کسیکه شخصی را بیدار
می کند آن بیدار کننده به وی چیزی نداده ولی
پیامبران به انسان همه چیز داده اند.

و بشیر و لهم دفاتن العقول. دفاتن جمع دینه
است. دینه عبارتست از یک شیئی گرانبها که در
زیر زمین پنهانش میسازند و در قدیم که این
بانکها نبود مردم اگر پول و مال و جواهرات
زیادی داشتند باید خودشان از آن نگهداری
میکردند و قهرا خود آن چیز گرانبها سب نامنی
میشود و بمحض از بین رفتن آن چیز گرانبها،
امنیت برقرار و دزد از بین میرفت و بیمه نیز
مانند اماکن مذهبی که امنیت بیشتری داشته و
در اماکن مذهبی اشیاء گرانبها را می گذاشتند و
چیزی هم بعنوان حق الزحمه و حق بیمه میدادند.
دینه هم آن شیئی گرانبهایی است که روی آن
خاک پوشیده شده و فقط کسی را میخواهد که
این خاک را از میان بردارد. مانند قبری که روی
گنجی بخوابد ولی از آن گنج اطلاعی نداشته
باشد و شخص دیگر بیاید و لایه های خاک را
پس زند و بدوشان دهد که تو چه چیز گرانبهایی
داری و از آن آگاه نیستی و او را آگاه می کند.
حضرت علی (ع) این تعبیر را در باره
پیامبران دارد، اما مردم را تشبیه می کند به اینکه
در خانه ذهن خود گنجی دارند ولی بدلیل آنکه
خاک غفلت بر روی آنها پوشیده شده از آن
گنجی بی اطلاعند و پیامبران هستند که از آن
گنجها پرده بر میدارند و گرد و غبار را از روی
آن پس میزنند تا بشر به خود آگاهی برسد و از آن
گنج با اطلاع بشود. و چه آگاهی از این بالاتر که
انسان متوجه گنجی نه در خارج بلکه در ذات خود
شود. در اینجا مولوی مثلی بمناسبت آورده:

میگوید: مردی بود که این مرد مدتها شیفته
آن بود که گنجی بیاید و افرادی هم بودند که
گنجنامه داشتند ولی این مردیکه در آرزوی گنج
بود دائما در مسجد دعا و تضرع می کرد که خدایا
یکی از این گنج های دفن شده را قسمتم کن، بعد
از مدتها گریه و التماس و سیری شدن روزها،
آخر خواب نما میشود. در عالم خواب شخصی باو
جای گنج را در بالای تپه ای نشان میدهد و باو
میگوید که تیر و کمانت را بردار و بر بالای تپه

جهاد



در شماره قبل ابتدا به نظریه روح اجتماعی که دور
کلیم مطرح کرده بود پرداختیم و گفتیم که او میگوید
مذهب و دین، مظهری از تجلی روح اجتماعی است و
روح اجتماعی یک امر قراردادی و اعتباری نیست بلکه
واقعیت و حقیقت دارد و بعد نظریه اسلامی اشاره
کردیم و گفتیم که اسلام میگوید این امری فطری است
و یهودیت و نصرانیت و غیره یک عملی است که از
خارج صورت میگیرد و فطرت را تغییر میدهد، که در
دنباله همین مطلب اشاره به نهج البلاغه دارد و میگوید

مطلبی دیگر هم از نهج البلاغه بگویم که
در این باب فراوان است. در خطبه اول نهج
البلاغه بحثی است مربوط به خلقت زمین و
آسمان... بعد مساله شیطان مطرح میشود و سپس
مساله اینکه خداوند میخواست آدم را خلق کند و
بالاخره عصیان آدم و اخزاری آدم) تا اینکه
میرسد به (وبعث فیهم رسله و واتر الیهم انبیاء
لیستادوهم میثاق فطرتهم و یدکروهم منسی نعمته
و بشیروا لهم دفاتن العقول. یعنی (پس خدای
متعال در میان بشر مبعوث نمود فرستادگانش را
یکی پس از دیگری (برای چه؟) برای اینکه
در مردم مطالعه کنند و وفای
به پیمانی که در فطرتشان با خدای خود
بسته اند. پس تعلیماتی که پیامبران آورده اند
میتوانیم دو جور تعبیر کنیم یکی تعلیماتی که

حضرت علی (ع) مردم را تشبیه میکند به اینکه در خانه ذهن خود
گنجی دارند ولی بدلیل اینکه خاک غفلت بر روی آنها پوشیده شده از آن
اطلاع ندارند و پیامبران هستند که از آن گنجها پرده بر میدارند.

با تقاضای کاذب به او قالب می کنند بنا براین
مذکران تعلیمات پیامبران دو دسته اند یکدسته
مثل مارکسیستها میگویند دین غیر لازم است و
در مردم تقاضای کاذب بوجود آورده اند و دسته
دیگر میگویند نه، دین امر مفیدی است ولی
تقاضای آن در بشر وجود نداشته است در حالیکه
مسئله غیر از این است و پیامبران آمدند که آن
تقاضای را بشنید مردم را پاسخگو باشند و خدا
این نعمت را در درون مردم نهاده (منسی نعمه)
ولی فراموش نمودند و از چیزی که دارند و از آن

بشر به آنها لاقفل بی تفاوت بوده ولی چون
پیامبران آورده اند و مردم آن تعلیمات را
پذیرفته اند و مثل این است که بر بشر نحمل
کرده باشند گرچه ممکن است آن تعلیمات برای
بشر مفید هم باشد ولی مفیدی که تقاضای آن در
بشر وجود نداشته ولی آنها این فایده را داده اند
همچنانکه خیلی از مفیدها به بشر عرضه شد و در
بشر تقاضایی نبوده، مثل اینکه گاهی یک امر
مضر به بشر عرضه میشود و در مردم تقاضای
کاذب بوجود می آورد و بیک کالای غیر لازم را

برو و تیر را رها کن، آن تیر هر کجا افتاد گنج همانجاست صبح آمد شاد و خوشحال برخاست و با تیر و کمان بر بالای تپه رفت و همانجا ایستاد ولی متحیر که بگدام طرف پرتاب کند. بالاخره بجنوب انداخت و رفت و زمین را در آنجا با بیل چند متر کند اما گنج را نیافت شاید اشتباه کردم این بار بطرف شمال افکند ولی باز هم نیافت و به غرب و شرق و شمال شرقی و جنوب غربی... تا اینکه اطراف خود را سوراخ، سوراخ کرد و گنج را نیافت، بعد با تأسف دوباره تضرع کنان پیش خدا رفت و باز هم در خواب همان شخص را دید و به وی اعتراض کرد که من نتوانستم با راهنمایی تو گنج را بیابم آن شخص ما چرا را پرسید و سپس گفت من نکفتم تیر را با قوت تمام بکش بلکه عادی تیر را رها کن. اینبار تیر را رها کرد و تیر آرام جلوی پایش افتاد، همانجا را کند تا به گنج رسید، تازه فهمید که این گنج در زیر پای خودش بوده و از آن اطلاعی نداشته:

ای گمان تیرها برخاسته

صید نزدیک و تو دور انداخته
پس منظور از مثال فوق این است که انسان بیش از هر چیزی نیازمند درون کاوی و درون بینی است و این مخالف نظریه ای است که میگوید انسان هرچه هست آنست که از خارج بر او راه یافته اما این نظریه می گوید انسان در درون خود عدد است نه اینکه در ذاتش خلاء و صفر و تو خالیست و همه را از خارج می گیرد. اکنون بحث خود را در باره نظر اسلام که دین را فطری میدانند باین صورت دنبال می کنیم که اگر دین فطری نیست نقطه مقابل آن چیست؟ و دیگر اینکه فطرت تنها به دین اختصاص دارد یا خیر؟ بطور کلی علوم و زیبایی فطری داریم یا نداریم؟ پس مساله فطرت مساله گسترده ایست و بدون توجه بدین می خواهیم بگوئیم آیا انسان فطریات دارد یا خیر؟

*** سرشتهای ناشی از یک سلسله مکتسبات میلیونها سال، ارزشی بیشتر از مکتسبات شخصی موجود زنده ندارد.**

نقطه مقابل فطری بودن، اکتسابی بودن است، یعنی تحت تاثیر عوامل بیرونی، ماهیت هر چیزی را وابسته به چیزهای دیگر میدانند و اگر این وابستگی ها را از آن چیز بگیریم آن چیز معدوم است عقیده (مارکسیست ها).

چون مساله فطرت مبتنی بر فلسفه عمیقی میشود لازم به تذکر مجدد است. در میان فلاسفه و دانشمندان جهان درباره ماهیت اشیاء و چیستی آنها دو نظریه وجود داشته

جهاد

است. نظریه اول نظریه معروف قدیمی است که ارسطو و غیر ارسطویی است و آن اینست که اشیاء هر دسته ای از آنها که نوعی واحد دارند ماهیت خاصی بخود هم دارند که به ذاتیات هم تعبیر می کنند، یعنی دارای یک ذات و یک سلسله ذاتیاتند که با ذاتیات نوع دیگر متفاوتند. مثلا قابل تعریف است باین فرض که جوهریست جسمانی، نامی، حساس و متحرک با اراده و ناطق. و نوع دیگر از حیوانات را برایشان ذات دیگر قائلیم مثلا می گوئیم آب ماهیتی دیگر دارد و درخت و سنگ ماهیتی جداگانه، و معتقدند که اعراض هم مانند سفیدی و سیاهی هر یک ماهیتی جداگانه وجود دارد.

بعد می گویند هر چیزی بحسب ذات و ماهیت، قطع نظر از هر چیز دیگر خودش، خودش است. یعنی در رابطه اشیاء با هر شیئی، آن شیء، با اشیاء دیگر هم رابطه دارد، اما این رابطه به ماهیت شیئی مربوط نیست. شیء که در ذات خودش با شیئی دیگر رابطه دارد با اشیاء دیگر نیز همان رابطه را دارد، حتی علیت هم دارای رابطه است. پس رابطه شیء، داخل خود

ماهیت شیئی نیست، بلکه خارج از ماهیت آن شیء است. فرض شود زید، انسان است. زید از آن جهت زید است که حیوان ناطق است ولی این شخص با پدرش رابطه ای دارد که فرزند اوست و همچنین رابطه ای با مادر، با زمین و کوه و خورشید و میلیونها رابطه دیگر.

ولی زید یک ماهیتی است که در ذات خود، قطع نظر از این ارتباطها خودش، خودش است، ضمن اینکه این ذات مستقل، دارای روابطی هم هست. مثال: اگر سنگی وسط دانشکده بگذاریم و میلیونها رابطه میان این سنگ و اشیاء دیگر برقرار کنیم مثلا از این سنگ به اشیاء دیگر سیم کشی شود، میگوئیم سنگ این ارتباطها را بوسیله سیم با اشیاء دیگر دارد ولی این رابطه سیمی داخل خود سنگ نیست.

پس هر چیزی ذات و ماهیتش چیزی است و رابطه اش با اشیاء دیگر چیز دیگر، پس اگر هم نگوئیم همه، اما اکثر فلسفه های قدیم بر چنین عقیده ای مبتنی است.

نظریه دیگر که از هگل شروع میشود و یا اگر قبلا هم این نظریه را گفته اند، هگل اثر

انسان را از نظر فلسفی و علمی در پیوند با طبیعت و جامعه خلق می بیند و می گوید که انسان از حیوان جداست و از طبیعت جداست و از جامعه جداست. انسان را از حیوان جدا می کند عقل و از طبیعت جدا می کند فرهنگ و از جامعه جدا می کند اخلاق و عبادت. انسان را از طبیعت جدا می کند علم و از جامعه جدا می کند اخلاق و عبادت. انسان را از طبیعت جدا می کند علم و از جامعه جدا می کند اخلاق و عبادت.

تکمیل کرده، این است که ماهیت شیئی را همان ارتباطات و وابستگی ها تشکیل میدهد و بر خلاف نظریه اول، این نظریه بر رابطه شیئی تکیه دارد و می گوید خود شیء یعنی مجموع همه ارتباطات. پس ارتباطات جزو فرمول و جزو ذات شیئی است نه اینکه ذاتی دارد و ارتباطاتی، بنا بر این می گفتند که فکر قدیم و فلسفه قدیم بر اساس استقلال اشیاء بوده است. چون اساس افکار هگل در دست مارکس افتاد، رنگ تبلیغی بآن زدند و باین صورت در آوردند که می گویند از نظر فلاسفه قدیم اشیاء هیچ رابطه ای با یکدیگر ندارند ولی از نظر ما همه چیز با همه چیز ارتباط دارد. ولی این سفسطه است و ارزش علمی ندارد آنچه هگل واقعا می گوید اینست که قداما قائل بودند شیئی دارای ماهیت و ذات مستقل و نیز دارای رابطه با اشیاء دیگر است اما هگل می گوید شیئی را تنها رابطه اش تشکیل میدهد. از نظر قداما، من چیزی هستم و رابطه با پدرم، فرزندانم و خواهرم و هوا و ... چیز دیگری است ولی هگل سبکفت، هستی تو را همین رابطه ها تشکیل میدهند.

بعد می گویند که حیوان در سطح کمتر دارای مکتسبات و روابط است، اما من انسانی ورق بزیند

آیا فطرت امری اکتسابی است؟

یک چیز از نخست وجود داشت، کم کم در اثر تدریج این جوهر در ذات خودش تبدیل بیک جوهری عالیتر میشود و آنچه را که ما به شیء در مورد افزایش تشکیلات و روابط و اجزایش نسبت می دهیم و در واقع همان است که جوهرش عالیتر شده و ذاتش پربارتر. بنابر این نظریه مادی میگوید، جان داشتن یعنی افزایش اجزاء و تشکیلات و روابط. اما نظریه روحی میگوید شیء ای که دارای جان میشود، در ذات خودش دارای چیزی میشود که حیات نام دارد و تمام این گستردگیها اثر همین حیات است.

این است که بعضی تعبیر میکنند که ما میتوانیم بگوئیم چند نوع فطرت داریم. فطرت مادی فطرت حیوانی و فطرت انسانی (یعنی علاوه بر آنچه شیء در ذات خود داراست در جریان ارتباط با اشیاء دیگر دارای تغییر ماهیت هم میشود. بنابر این مسئله فطرت این شد که انسان فطره الله است یعنی آن وقتیکه انسان، انسان شد. خواه خلق الساعه خلق شود، خواه با جهش و یا بتدریج، فرق نمیکند و وقتیکه انسان، انسان شد امری بر جوهر ذاتش نیز افزوده شد که همان حیات انسانی است و یا عبارتی دیگر، دارای امر جدید الهی بنام روح گشت که این روح دارای مقتضی هاست و یکی از این مقتضی ها دین خواهیست. پس فطرت نه آنست که از مکسبات بوجود آمده بلکه نهادیست که تازه و ابتدائاً برای او بوجود آمده است.

پس عنوان نتیجه گیری از بحث فوق میتوان گفت که قرآن دین را فطرت الهی میداند و فطرت نقطه مقابل اکتسابی است و اگر امری اکتسابی باشد فطری نیست و فطری بودن ملازم با سرشتی بودن است، بعد گفتیم، درعین اینکه سرشتی بودن شرط فطری بودن است، اما ممکن است امری سرشتی باشد ولی بمعنای قرآنی فطری نباشد چون ممکن است آن چیزی که سرشت قرار میگیرد نتیجه اکتسابات تاریخی باشد. یعنی اگر مکسباتی برای یک چیز و یا یک موجود زنده در طول میلیونها سال پیش می آید تدریجاً منجر بیک امری میشود، بطوریکه در نسلهای بعدی بصورت موروثی جزء طبیعت آن موجود زنده یا نوع قرار میگیرد و جزو سرشت او میشود و این سرشت ناشی از یک سلسله مکسبات میلیونها سال، ارزشی بیشتر از مکسبات شخصی موجود زنده ندارد.

(ادامه دارد)

جهاد



دهند اما بیشتر میشود و علاوه بر اینکه اجزاء تشکیلاتی و شده اش بیشتر میشود روابط این شیء هم با ذرات دیگر مضاعف می گردد؛ مثلاً سلولی حیوانی که از یک میلیون جزء فراهم آمده و در بدنش کرم شاکی میشود، این کرم عبارتست از میلیونها واحد ماده با صدها تشکیلات منظم که هر یک در آن علاوه بر صدها اثر پذیری از اشیاء دیگر با عبارات دیگر یعنی رابطه اش بیشتر است. پس از نظر اجزاء مادی این سلول کرم شده و این رابطه اش هم مضاعف شده یعنی مصالح آن بیشتر از مصالح یک ساختمان که از نظر تشکیلاتی آنرا تأویس زیادتر و از نظر روابط، روابطش هم بیشتر میشود و یا مانند شیء ای که چکش بشری خورده، خلاصه موجود در جریان تکامل همه اجزای مادی و طبیعی است. پس در نظریه مادی تکامل بصورت مضاعف شدن اجزاء و تشکیلات و مضاعف شدن اثر پذیریهاست. اما نظریه روحی آنست: شیء ای که تکامل می یابد گذشته از اینکه اجزاء مادیش مضاعف و ارتقا میبخشد گسترده تر میشود، چیز دیگری هم هست و آن یعنی، جوهریکه در ذات

عبارتست از مجموعه کشها و واکنشهای گسترده تر، ولی روابط یک شیء را نباید در زمان حاضر خودش یعنی از زمان تولد تا مرگ محدود کرد، بلکه این روابط بر روابط تاریخی هم متکی است، همان چیزی که می گوئیم سرشتی است. بلکه در من یک سلسله غرائز و استعدادها وجود دارد که فطریست و خصایصی هم در من است که فطریست و میدهد و اگر نه در غیر اینصورت چه حیوانی و انسان در یک زمان متساویانند در سرشتیکه انسان در صورت انسانی پرورده میشود و حیوان، در شکل حیوانی بعد می گوئیم که این استعدادها و خصایص عبارت از روابطی است که در طول میلیونها سال نسل به نسل به انسانها منتقل شده است و اینکه سرشتی و غیر سرشتی و فطری می گوئیم این فطریات همان روابط چندین میلیون سال است که در اثر کار و کوشش انسان پدید آمده و این کار را حیوان نکرده و این خصایص را حیوان در طول سالها کسب نکرده است. بلکه این اثر پذیریهها و اثرگیریها در طول سالیان بوجود آمده و این سرشت و فطرت همان مکسبات چندین قرن است که هر موجودی کسب میکند.

گفتیم که بنظر ما امروز سرشت هر چه اکتسابی میشود، اکنون آنکه ما می گوئیم فطرتی است یا مقصود، همان سرشتی است که عبارت از مکسبات است؛ نه کلمه فطرت که در قرآن آمده معنایی زائد بر سرشت دارد از خود کلمه فطرت این را می گوئیم کلمه فطرت یا فاطر که با کلمه خلق و خالق مترادف است، اما فطرت مفهوم ابتدایی بودن دارد. فاطر یعنی آفریننده چیزی که نقشه قبلی ندارد. سرشت فطرت یعنی آمده است (انا فطرتها) یعنی جاه را من اول بار بآب رساندم.

در اینجا بر می گردیم به نظر سادگان که فطرت اشیاء را چه چیز تشکیل میدهد یا بیان در شرح می گردیم به ماده و صورت در باره پیدایش انواع، آن چیزی که روح نظریه الهی و مادی است روح تکامل اشیاء نیست، یعنی اینکه اشیاء تدریجاً تکامل یافته اند یا بطور ناگهانی بوجود آمدند. معیار این نیست که تکامل فرد بدین شکل از نقطه شروع میشود و سپس مراحل دیگر از نقطه به علقه و از علقه به مضغه... و قرآن تکامل را برای خلقت انسان به صراحت بیان می کند و معیار تکامل در مکتب مادی این امور تقصیر میشود: شیئی که مراحل مختلف را طی می کند و کامل میشود بمعنی این است که اجزاء تشکیل